روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - **نمابر:** ۸۸۶۷۷۴۶۹
توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا - **تلفن:** ۸۸۸۲۲۳۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ **تلفن ۷** - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۲۷ ■ شماره ۱۰۳ دوره جدید ■ سه‌شنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۹ ■ ۲۲ شعبان ۱۴۳۱ ■ ۳ آگوست ۲۰۱۰

پیکر محمد نوری تشییع شد

محمد نوری چهره ماندگار عرصه موسیقی ایران با حضور جمع گسترده‌ای از مردم و هنرمندان از مقابل تالار وحدت به قطعه هنرمندان بدرقه شد. در مراسم تشییع محمد نوری صبح دیروز (۱۱ مرداد ماه) محمد سریر، داریوش پیرنیاکان، سیمون آیوازیان و داوود گنجه‌ای درباره محمد نوری صحبت کردند. فریدون شهبازیان، احمد ابراهیمی، امین‌الله رشیدی، نیما مسیحا، مجید اخشابی، منوچهر آذری، علی مرادخانی، اردشیر رستمی، میلاد عمرانلو، علی ترابی، امیرنیا، ایمانی‌خوشخو، محمدعلی خبری، حمید شاه‌آبادی معاون هنری وزارت ارشاد و... نیز در تالار وحدت حضور داشتند.

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۲۷ اذان صبح فردا ۴:۳۸ طلوع آفتاب ۶:۱۴

آخر

همه در لباس کارگری

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

دم این کره‌ای‌ها گرم. شمالی‌ها را می‌گویم. با کسی شوخی ندارند. تعارف و رودربایستی هم ندارند. تا بیخش مستبدند. ادا و اطوار هم درنمی‌آورند و پز دموکراسی هم نمی‌دهند. لابد شما هم شنیده‌اید که مربی تیم ملی‌شان را پس از برگشتن از آفریقای جنوبی، کت و شلوار کنده‌اند و لباس عملگی پوشانده‌اند و بی‌جیره و مواجب، سر کار ساختمانی فرستاده‌اند تا کارگری کند و حساب کار دستش بیاید که یک من ماست چقدر کره می‌دهد...

کپورچالی: مگر قرار نبود تو درباره اجناس چینی و واردات بی‌رویه بنویسی؟ چه شد که فیلت یاد کره شمالی کرد؟

مویدی: بعد هم منظورت چیست؟ نکند می‌خواهی با زبان بی‌زبانی بگویی که مربی‌های شکست‌خورده ایرانی هم باید بروند سر کار ساختمان؟

امیرشاهی: الان که کی توی کار ساختمان نیست؟ همه پاره‌وقت دستی توی بساز و بفروشی دارند.

روشن‌ضمیر: این جوری که فایده ندارد. اصل این است که لباس کارگری تن‌شان کنی، بی‌حقوق و دستمزد بفرستی‌شان روی داربست و داد بزنی سرشان که «چارک بنداز بالا».

کپورچالی: اگر بنا باشد که هر آدم ناموفقی را بفرستند کارگری که یکدفعه بگو همه از دم لباس کارگری بپوشند.

مویدی: می‌ترسم از دور هر کسی می‌بیندشان فکر کند اینها فراماسون شده‌اند.

کپورچالی: بحث این است که اگر همه کارگر شوند، کی بنا شود. چون من که هرچه فکر می‌کنم، مربی موفق سراغ ندارم. زمانی حافظ می‌گفت شاید از آن میانه یکی کارگر شود، حالا اما باید بگوید شاید از آن میانه یکی بنا شود، یا یکی لوله‌کش شود، یا... این جوری که همه کارگرند.

امیرشاهی: ساختمانی که مهندس و معمار و بنا می‌سازند، کلی عیب و ایراد دارد و سقفش چکه می‌کند و به تلنگری فرو می‌ریزد، ببین ساختمانی که دیوارش را کارگر بالا برده باشد، چگونه فرو بریزد.

میرفتاح: اینها همه تخیلات و توهمات است. فعلاً که اینجا مربی ناموفق را نه‌تنها به کارگری نمی‌فرستند، تازه تحویلش می‌گیرند و بالا بالا می‌نشانند و جایزه‌اش می‌دهند و هندوانه زیر بغلش می‌گذارند و از گل نازک‌ترش نمی‌گویند و یک چیزی هم روی قراردادش می‌گذارند که تالمات روحی‌اش را از یاد ببرد و دچار افسردگی نشود و...

مویدی: از بس ما مردم مهربانی هستیم. واقعاً هم کار خوب را ما می‌کنیم. تو دلت خنک می‌شد اگر مربی تیم ملی را تنبیه می‌کردند؟

امیرشاهی: اینها به فکر همه هستند، الا ما. انگار که ما هر چقدر هم که افسرده شویم و حالمان گرفته شود برای کسی مهم نیست. آنقدر ما را به هیچ حساب نکردند که ما مردیم و تمام شدیم. اگر این میرفتاح نبود که همین گوشه شرق را هم می‌دادند چهارتا چینی که زیر قیمت پرش بکنند.

کپورچالی: حالا که همه چیز دست چینی‌هاست، بگذار شرق را هم بدهند آنها دربیاورند. ارزان حساب می‌کنند همه مشتری‌شان می‌شوند.

روشن‌ضمیر: این رشته‌های ورزشی را هم کنترات بدهند به چینی‌ها، شاید قهرمان شدیم و بردیم و...

خبر

«دور دو فرمان» در پارکینگ

نمایش «دور دو فرمان» کار حمید پورآذری که این روزها در پارکینگ دانشگاه امیرکبیر اجرا می‌شود، در طول اجراهای خود با استقبال خوب تماشاگران روبه‌رو شده است. این نمایش که از آخر تیرماه اجرای خود را آغاز کرده تاکنون میزبان تماشاگرانی همچون فرهاد مهندس‌پور، علی‌اصغر دشتی، نگار جواهریان، باران کوثری، فریندخت زاهدی، لیلی رشیدی، هنگامه قاضیانی، افشین هاشمی، یاسر خاسب، رضا ثروتی و ... بوده است. نمایش «دور دو فرمان» حاصل برگزاری کارگاه‌های آموزشی پورآذری با تعدادی از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر و برخی دانشگاه‌های دیگر است که در قالب ۲۰ داستانک نمایشی در پارکینگ دانشگاه امیرکبیر اجرا می‌شود. این نمایش ساعت ۱۹/۳۰ اجرای خود را آغاز می‌کند و قیمت بلیت آن برای عموم تماشاگران هفت هزار تومان و برای دانشجویان چهار هزار تومان است.

مراسم تشییع علی نامور از خانه هنرمندان

پیکر علی نامور تصویرگر کتاب‌های کودکان و نوجوانان صبح چهارشنبه ۱۳ مردادماه از خانه هنرمندان به قطعه هنرمندان بهشت زهرا (س) تشییع می‌شود. این هنرمند ۱۰ مرداد بر اثر سکته قلبی در ۳۴ سالگی درگذشت. مراسم تشییع مرحوم نامور با همکاری انجمن تصویرگران برگزار می‌شود. علی نامور متولد ۱۳۵۵ در تهران و بزرگ شده مشکین‌شهر بود. او فارغ‌التحصیل رشته هنرهای تجسمی بود و در رشته گرافیک هم تدریس می‌کرد. نامور در زمینه تصویرگری کتاب کودک و نوجوان فعالیت‌های زیادی داشته است.

عجب اوضاعیه: آدم باید بفهمه تو مملکتش چی می‌گذره

مادام پروتز

احمد غلامی

دست تقدیر خواسته بود، شیفت خانم پرستاری که در سیاست حسابی پیاده بود همزمان با نوبت نگهداری من از مادرجون یکی شود. همین تقدیر بهانه‌ای شد تا مادرجون نیش و کنایه‌ای بزند که: «قربون برم خدا رو، ببین چه جور دو تا آدم پیاده رو سر راهم میذاره.» من سکوت می‌کردم و خانم پرستار هم که کلی «شاد» بود، وقتی می‌آمد توی اتاق اصلاً نگاه‌های تحقیرآمیز مادرجون را نمی‌دید و با شعف می‌گفت: «صبح به خیر مادرجون. خوب خوابیدین؟» مادرجون هم اصلاً جوابش را نمی‌داد. انگار نه انگار کسی دارد با او حرف می‌زند. پرستار هم خودش را از تک و تا نمی‌انداخت، بالش مادرجون را راست و ریس می‌کرد و با مهربانی تصنعی می‌گفت: «به‌به چه دختری شده، امروز.» مادرجون بهش برخورد و گفت: «خانم قباحت داره.» شانس آوردیم، پرستار آنقدر شاد بود که نفهمید، رفت طرف پنجره و گفت: «مادرجون، دیشب به خاطر شما رفتم تو عالم سیاست.» مادرجون گوش‌هایش تیز شد و گفت: «فایده‌ای هم داشت؟» خانم پرستار گفت: «رفتم روزنامه‌ها رو به هم ریختم و شروع کردم به خوندن، واقعاً آدم باید بفهمه تو مملکتش چی می‌گذره.» مادرجون گفت: «فهمیدی تو مملکت چی می‌گذره؟» پرستار گفت: «آره.» مادرجون گفت: «پس حتماً شرق نخوندی.» پرستار گفت: «آره ولی روزنامه‌ش سیاسی بود.» مادرجون چشم‌هایش برق زد، نیم‌خیز شد و گفت: «آره. الان وقت اینه که ما زن‌ها حکومت رو به دست بگیریم.» خانم پرستار گفت: «واقعاً جالبه.» مادرجون گفت: «روزنامه خوندی دنیا چه خبر بود؟» خانم پرستار گفت: «وزیر ارشاد رو دارن استیضاح می‌کنن.» گوش‌هایم تیز شد، با تعجب فریاد زدم: «کی، کجا؟ کدوم روزنامه نوشته؟» خانم پرستار گفت: «اسم روزنامه‌ش یادم نمیاد. نوشته بود استیضاح وزیر ارشاد.» گفتم: «امکان نداره.» مادرجون گفت: «چرا اگه تو سردبیر باشی امکان داره که این خبر رو ندیده باشی.» گفتم: «اسم روزنامه‌ش رو یادتون نمیاد؟» گفت: «نه والله اینقدر حواسم به مطلب بود که یادم رفت اسم روزنامه‌ش رو بخونم.» گفتم: «خب، چی نوشته بود؟» گفت: «نوشته بود وزیر ارشاد امروز در مجلس استیضاح میشه. استیضاح یعنی چی مادرجون؟» مادرجون که به دستپاچگی من می‌خندید، گفت: «از آقا بپرسین ایشون سردبیرن.» گفتم: «اسم وزیر رو نگفته بود؟» گفت: «چرا ولی یادم نمیاد.» زنگ زدم به دبیرگروه سیاسی و گفتم: «وزیر ارشاد رو قراره استیضاح کنن؟» دبیرگروه سیاسی بهت‌زده گفت: «کی، چه وقت؟» گفتم: «انگار خبر خوردین... فوری پیگیری کن.» گوشی را قطع کردم. مادرجون با آرامش لم داده بود و زل زده بود به دست‌های پرستار که داشت پتوها را مرتب می‌کرد. گفتم: «میرم روزنامه بگیرم بیام.» تا می‌خواستم از در بیرون بروم پرستار گفت: «اسمش یادم اومد.» گفتم: «اسم روزنامه؟» گفت: «نه اسم وزیره.» گفتم: «خب؟» گفت: «مهاجران داشت.» گفتم: «مهاجرانی؟» گفت: «آره آره، خودشه.» مادرجون زد زیر خنده. قاه قاه می‌خندید. برگشتم و گفتم: «این روزنامه خیلی قدیمی‌یه...» مادرجون خنده‌اش را قطع کرد و گفت: «عیبی نداره مسائل که خیلی فرق نکرده.» باز هم خندید. پرستار شوکه شده بود. برگشت و گفت: «وا استیضاح خنده داره؟» مادرجون گفت: «نه بابا به شما نمی‌خندم به دامادم می‌خندم.» گفتم: «برای چی؟» گفت: «داشتم فکر می‌کردم چقدر تو و این مادام پروتز شبیه هم هستین.»

چشم‌انداز: نیاز شبکه مستند به ۵۸۴ ساعت تولید داخلی در سال

سه مشکل مستندسازی برای تلویزیون

روبرت صافاریان

دیروز در مرکز پژوهش‌های سیما جلسه‌ای بود به مناسبت انتشار کتاب جدید همایون امامی به نام جستاری در گونه‌شناسی سینمای مستند ایران. در این جلسه، بحث اهمیتی شد که قرار است تلویزیون به مستند و مستندسازی بدهد و به همین سبب شبکه مستند را راه‌اندازی کرده که فعلاً به صورت آزمایشی کار می‌کند و به‌زودی به طور رسمی کارش را شروع خواهد کرد. به گفته محمد زین‌العابدینی سرپرست این شبکه، تخمین زده می‌شود سالانه به ۵۸۴ ساعت فیلم مستند تولید داخل برای نمایش در این شبکه نیاز باشد. این فی‌نفسه خبر خوشی است برای مستندسازان، چراکه افزایش تقاضا برای هر صنفی مطلوب است. اما به گمان من سه مشکل اساسی در راه ساختن فیلم مستند برای تلویزیون وجود دارد که تا حل نشوند، بهبودی در کیفیت مستندسازی برای تلویزیون به وجود نخواهد آمد و روابط سرد مستندسازان و تلویزیون گرم نخواهد شد. یک: مشکل نظارت (یا ممیزی، یا سانسور) . برای نمونه ما هنوز نمی‌توانیم تصویر زنان را در خیابان‌ها و دیگر فضاهای عمومی شهری در فیلم‌های مستندمان نشان دهیم. و این امر گرفتن یک تصویر «قابل قبول» را بسیار دشوار می‌سازد. فیلمبرداری از خیابان‌های شهر امری خطرناک است و هر آن ممکن است مورد مواخذه قرار بگیری که چرا فیلم می‌گیری و گاه حتی مجوز تلویزیون و نیروهای انتظامی هم کمکی نکند. با این شرایط فیلمبرداری از سطح شهر در یک روز معمولی که هیچ خبری هم نیست به کاری آمیخته با اضطراب بدل می‌شود که آشکار است ذهن را از تمرکز بر کار خلاقه بازمی‌دارد. دو: مشکل بودجه. اگر تلویزیون به این نتیجه رسیده که فیلم مستند مهم است، باید برایش خرج کند. در حال حاضر بودجه‌ای که برای کارگردان و سایر عوامل تولید مستند می‌پردازند یک‌پنجم دستمزدی است که در یک تولید سینمایی متعارف به همان فرد می‌دهند. اغلب تهیه‌کننده‌هایی که برای تلویزیون مستند ساخته‌اند با این بودجه‌ها قادر به ادامه کار نیستند، چون عوامل تولید دیگر حاضر نیستند با این دستمزدها کار کنند. سه: مشکل سازمانی. آیا قرار است همچنان فیلم‌های مستند در چارچوب سازمان صدا و سیما و با عوامل و امکانات داخل سازمان ساخته شود؟ در دنیا بیشتر مستندها توسط شرکت‌های متخصص در این امر و به سفارش یک یا چند کانال تلویزیونی ساخته می‌شود. بدون شکل‌گیری این گونه شرکت‌ها، مستندسازی حرفه‌ای، کارا و با کیفیت بالا شکل نخواهد گرفت. چند سال پیش وقتی ارد عطارپور مجموعه «بیست شب» را برای شبکه چهار می‌ساخت، به نظر می‌رسید شیوه بینابینی سفارش پروژه به یک تهیه‌کننده می‌تواند نطفه همان شرکت‌های تولید فیلم مستند باشد، اما در این چند سال، هر که سراغ این گونه کار رفته، پشیمان شده و آن را کنار گذاشته است. اینها مشکلاتی هستند که تا برطرف نشوند، یا دست‌کم تعدیل نشوند، اوضاع تفاوت چندانی نخواهد کرد. اینها حرف‌هایی بودند که در آن جلسه مطرح کردم. دوست داشتم مدیر شبکه مستند هم این حرف‌ها را می‌شنید. اما آقای زین‌العابدینی بعد از ایراد سخنرانی‌شان رفته بودند.

اتاق نویسنده: آپارتمانی که برای نوشتن پا به آن می‌گذارم

من و دفترچه‌هایی با جلد رنگی

پل استر

نوشتن برای من پروژه پیچیده‌ای نیست، یعنی چندان لازم نیست که خود را در موقعیت عجیب و غریبی قرار بدهم تا نوشتن برای من مقدور باشد. دلیل اصلی‌اش هم روشن است، شغل من نوشتن است و به عنوان یک نویسنده باید دیگر بعد از این همه سال برای نوشتن مجبور نباشم که جان بکنم. با این حال چند سالی است که برای نوشتن خلوتی پیدا کرده‌ام؛ آپارتمان کوچکی در همان بروکلین محبوبم. این آپارتمان کوچک اتاق نوشتن من است؛ آپارتمانی که تنها سه خیابان با خانه‌ام فاصله دارد، جایی که با همسرم در آن زندگی می‌کنم. میز بزرگم وسط این اتاق و پشت به پنجره‌های سراسری آن قرار دارد. صبح زود، حول و حوش ساعت هشت یا ۹ از خانه تا این آپارتمان کوچک را پیاده راه می‌افتم و بعد از یک نفس تازه کردن کار را شروع می‌کنم. خوشبختانه شماره تلفن این آپارتمان را تنها سه نفر دارند؛ همسرم، دخترم و ویراستارم. در نتیجه کسی نمی‌تواند با تلفن کردن مزاحمم بشود. در ضمن این سه نفر هم تا می‌توانند مراعات می‌کنند که زنگ نزنند. آپارتمان کوچکی که در این سال‌ها تبدیل به محل کار من شده است، پرنور و سرشار از رنگ‌های آرامی همچون سفید و آبی است. سعی کرده‌ام در و دیوار محل کارم را شلوغ نکنم، اما یکی دو عکس و تابلو هست که نمی‌توانم از آویزان کردن‌شان بگذرم. از جمله آنها چند قاب بزرگ است که تصویرهایی از یک مجله شعر نیویورکی را در آنها گذاشته‌ام و قاب کرده‌ام. درست دو ماه پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دوستی برایم این مجله را فرستاده بود و بالای صفحات این مجله نوشته بودند: «امریکا بدون نیویورک». این جمله و این تصاویر انگار یک‌جور پیشگویی بود. پشت میز بزرگم ساعت‌ها بی‌وقفه می‌نویسم. پشت این میز با خودکارهای رنگی روی کاغذهای خط‌دار یک دفترچه می‌نویسم، دفترچه‌هایی که برای نوشتن واقعاً لازم‌شان دارم. همیشه با خودم فکر می‌کنم اگر این دفترچه‌های رنگی همراهم باشند، حالا هر جایی که باشم، می‌توانم نوشتن را ادامه دهم. اول با خودکار می‌نویسم، بعدازظهر به بعد شروع می‌کنم پاراگراف به پاراگراف تصحیح کردن. این کار را را آنقدر ادامه می‌دهم تا از چیزی که نوشته‌ام خوشم بیاید.

در گذر زمان: شصت و پنجمین سالگرد انفجار بمب هسته‌ای در هیروشیما

سرپوشی بر خشونت‌های بی‌پروا

فریدون مجلسی

خشونت در برابر خشونت، کدام مقصرتر است؟ جنگ‌های اول و دوم جهانی را از جهتی می‌توان حاصل عقب‌ماندگی توسعه فرهنگی و اجتماعی بشر نسبت به توسعه علمی، صنعتی و اقتصادی‌اش دانست. بحث در چگونگی و آثار این ناهماهنگی ما را از مقوله پرداختن به گوشه‌ای از نتایج آن یعنی انفجار اتمی هیروشیما در ششم آگوست ۱۹۴۵ و انفجار ناکازاکی در سه روز بعد دور می‌کند. قضاوت درباره مقصر به این آسانی نیست که به محکوم کردن به‌کارگیری آن اکتفا کنیم. امریکا برای نخستین بار از چنین سلاح وحشتناکی در زمان جنگ، آن هم نه در میدان جنگ، و نه بر سر نظامیان متجاوز ژاپنی بلکه بر شهری بی‌دفاع و مردمانی غیرنظامی استفاده کرد. محکومیت چنین عملی از انجامش و از آثار خونبارش پیداست اما مدافعانی هم دارد. آنها می‌گویند نخستین قانون جنگ عمل متقابل است. ارتش امپراتوری میلیتاریست و توسعه‌طلب ژاپن نیز در جنگ غافلگیرانه خود در پرل هابر که امریکای بی‌طرف را به عرصه جنگ کشانید و در کشتار غیرنظامیان در همه شهرها و بی‌حرمتی به نوامیس مردم بی‌گناه در کره، چین، فیلیپین و در سراسر سرزمین‌هایی که معلوم نیست به چه حقی آنها را اشغال کرده بود از هیچ خشونت و جنایتی فروگذار نکرد. فاجعه هیروشیما در واقع سرپوشی بر خشونت‌های بی‌پروای خود گذاشت. بهار و تابستان ۱۹۴۵ (۱۳۲۴ هجری شمسی) روزهای سختی برای متحدان فجیع‌ترین جنگ تاریخ بود. نخست ایتالیا از بیرون و درون فروپاشید. موسولینی در ۲۷ آوریل دستگیر و فردای همان روز اعدام شد. آلمان فقط دو سه روز بعد یعنی در فاصله روزهای اول تا هشتم ماه مه همان سال با تسلیم برلین در برابر مارشال ژوکف و سپس تسلیم فرماندهی قوای آن کشور در مناطق مختلف اروپا از پای درآمد. اما ژاپنی‌ها به این سادگی دست‌بردار نبودند. امریکایی‌ها که نیروی دریایی ژاپن را کاملاً نابود کرده بودند، از دو ماه پیش از پایان جنگ در اروپا بمباران مداوم بیش از ۶۰ شهر ژاپن را آغاز کردند و این کار را تا شش ماه ادامه دادند، اما ژاپنی‌ها هرگز به فکر تسلیم نیفتادند. مساله این است که خود را محق نیز می‌دانستند. سرانجام امریکایی‌ها دومین محصول پروژه مانهاتان را که اولین آن را در صحرای آریزونا آزموده بودند- بمبی هسته‌ای به نام پسر کوچک- بر شهر هیروشیما فرو افکندند و موجب مرگ ۶۶ هزار نفر و مجروح شدن ۶۹ هزار نفر از جمعیت ۲۰۵ هزار نفری آن شهر شدند. امریکایی‌ها انتظار داشتند با انفجار این «بمب جهنمی»، ژاپن عملاً از پای افتاده بی‌درنگ تسلیم شود اما چنین نشد. عکس‌العمل روس‌ها (دولت شوروی) از ژاپن سریع‌تر و هوشیارانه‌تر بود، هرچند غیراخلاقی و فرصت‌طلبانه بود. شوروی در هشتم آگوست یعنی دو روز بعد از انفجار بمب اتمی در هیروشیما، پیمان بی‌طرفی و عدم تجاوز خود با ژاپن را زیر پا گذاشت و به ژاپن اعلان جنگ داد. به دولت دست‌نشانده منچو حمله کرد و جزایر ژاپنی کوریل شمالی را اشغال کرد. (که هنوز هم در اشغال خود دارد و آن را غنیمت جنگی ۱۰ روزه خود می‌داند.) باز هم ژاپن تسلیم نشد. فردای آن روز یعنی در ۹ آگوست ۱۹۴۵ امریکایی‌ها بمب هسته‌ای دوم را در شهر ناکازاکی منفجر کردند. این بمب نیز ۳۹ هزار کشته و ۲۵ هزار زخمی از آن شهر تقریباً ۲۰۰ هزار نفری بر جای نهاد. و باز هم ژاپن تسلیم نشد. تهدیدها و مذاکرات یک هفته دیگر ادامه داشت. گفته می‌شود سرانجام تهدید یا به عبارتی بلوف امریکا درباره انفجار بمب سوم در توکیو بود، یعنی بمبی که دست‌کم در آن زمان وجود نداشت، که هیروهیتو امپراتور خدای‌گونه را ناچار به سخنرانی رادیویی تاریخی خود در ۱۵ آگوست ۱۹۴۵ و اعلام پذیرش شکست کرد. امپراتور قرارداد متارکه جنگ و تسلیم بلاشرط را سه روز بعد در ۱۸ آگوست روی ناو امریکایی امضا کرد. امریکایی‌ها می‌گویند با سرسختی؟؟ ژاپنی‌ها اگر آن انفجارهای جهنمی نمی‌بود، صدها بیشتر و بیش از کشته‌شدگان آن بمب‌ها به قتل می‌رسیدند و جنگ ماه‌ها ادامه می‌یافت. در واقع این آلمان‌ها بودند که نخست کار تولید این بمب را آغاز کردند و در پایان جنگ به مراحل پیشرفته‌ای نیز رسیده بودند. قطعاً اگر چنان بمبی به دست هیتلر افتاده بود، در کاربرد آن در اروپا و هر جای دیگر درنگ نمی‌کرد. اما روس‌ها پس از شاهکار اعلان جنگ به ژاپن ناگهان صلح‌دوست شدند. چرا؟ چون استالین بیش از ژاپنی‌ها از بمب اتمی امریکا وحشت کرده بود و اکنون زمان شعار صلح بود. در سراسر جهان احزاب پیرو مسکو انجمن‌های صلح تشکیل دادند و در همین تهران خودمان شعارهای صلح و کبوتر شاخه زیتون بر نوک آن دیوارها را پوشاند. شوروی هم به دنبال این بمب بود، اما عجالتاً عقب مانده بود و از صلح جانبداری می‌کرد. با تسلیم آلمان و دستیابی شوروی به برخی منابع فنی و انسانی آلمان، برنامه اتمی شوروی جهشی کرد و چند سال بعد با انفجار نخستین بمب اتمی آن کشور، انجمن‌های صلح و شعارهای آن نیز ناپدید شد و کبوترها به لانه‌هایشان بازگشتند.

مشق روز: زیستن با مرگ بهمن محصص و محمد نوری

فرصتی برای مرگ نیست

مهدی میرمحمدی

آدم‌ها می‌میرند. اعتراضی هم نیست. مرگ معمول‌تر از آن است که اعتراضی باشد. اما این کنش آخر وقتی در راه هنرمند خالق قرار می‌گیرد، وقتی نقطه پایان را در کارنامه هنرمند می‌گذارد ابعاد معنایی آن گسترده‌تر می‌شود. نه مصیبت‌بارتر که پیچیده‌تر می‌شود. این کنش آخر می‌شود راهی جدید برای خواندن و دیدن متن، همان‌ها که پیشتر دیده و خوانده بودیم. صحنه مرگ در فیلم «حرفه- خبرنگار» بعد از مرگ آنتونیونی معانی تازه‌ای در خود داشت. یا سال‌هاست که «بوف کور» هدایت را نمی‌توانیم جدا از مرگ هدایت بخوانیم. کنش آخر می‌آید و خود را به آثار بی‌مرگ تحمیل می‌کند. چهارشنبه هفته گذشته مرگ بهمن محصص خبر شد. نقاش، مجسمه‌ساز و مترجمی که سال ۴۸ به ایتالیا مهاجرت کرد. سعی می‌کرد دیگران از او بی‌خبر باشند. این از آن قصه‌های درگوشی است: می‌گویند سال ۱۳۸۵ وقتی هفت تابلوی او در کاخ- موزه نیاوران به نمایش درآمد به ایران آمده است، خودش را پنهان کرده و دل به معاشرت نداده. می‌گویند دوست داشته تابلوهایش را نابود کند. نمی‌دانم این قصه در جهان واقع رخ داده است یا نه، اما برای قصه‌ها وقوع آنها در جهان جاری مزیت محسوب نمی‌شود. منطق وجودی آنها گاهی فراتر از وقایع جاری است. این قصه یا واقعه را که می‌شنوم، برش می‌خورم به یکی از تابلوهای محصص با عنوان معمول «طبیعت بی‌جان» که باز نمی‌دانم جزء تابلوهای به نمایش درآمده در آن نمایشگاه بوده است یا نه! از این عنوان نقاشان بسیاری استفاده کرده‌اند. اما در تابلوی محصص چیزی متفاوت عمل می‌کند. طبق عادت آن دو ماهی باید بی‌جان روی میز افتاده باشند اما چنین نشده است. بیرون آب هم برای آنها مرگ اتفاق نیفتاده است. ژست ماهی‌ها به گونه‌ای طراحی شده که انگار از بی‌مرگی در خود پیچیده‌اند. مرگ رویای ناممکن به نظر می‌آید. شاید در جهان محصص مرگ یک امکان برای پایان کابوس‌ها بوده؛ مرگی که واقع نمی‌شود و کابوس‌هایی که ابدی نشان می‌دهند. انتخاب ماهی خود یکی از تیزهوشی‌های نقاش است. موجودی که حیاتش در وابستگی به محیط همیشگی‌اش است. خارج کردن ماهی از محیط زندگی‌اش باید مساوی با مرگ باشد اما در نقاشی محصص چنین نشده است. در جدال بین مرگ و کابوس این کابوس‌هاست که ازلی و ابدی نشان می‌دهند. اما قصه بازگشت محصص را می‌توان چنین خواند که او بازگشته بود تا ماهی‌ها را از شر کابوس‌هایشان رها کند. شاید شخصیت قصه فکر می‌کرده که با نابود کردن تابلوهایش مرگ حاصل می‌شده است. شاید در این تصور بوده که مرگ رهایی‌بخش را بتواند از بیرون متن به اثر تحمیل کند که خب چنین نشد و حتی مرگ خود او هم پایانی بر کابوس‌های روی بوم آمده‌اش نیست. ماهی‌های او هنوز در ذهن ما از بی‌مرگی در خود پیچیده‌اند. شنبه‌شب است. مرگ محمد نوری که خبر می‌شود خوابم می‌گیرد. کسی باید لالایی بخواند. هوس شنیدن لالایی محمد نوری با شعر یدالله رویایی فرصتی برای عزادار شدن نمی‌گذارد. مرگ فرصت جولان دادن نمی‌یابد. صحبت این تحریر آن تحریر نیست. صحبت لحن و چگونه خواندن نیست. صحبت از صدایی است که به هر دلیلی خود را به خاطره مشترک یک قوم تبدیل کرده است. باید به رسم همیشه منتظر لحظه اوج باشم که بخواند: «براش دستمال سفید، از سر دَستا، پر گرفت و رقصید/ آب زیر پل نالید، شب‌پره نخوابید، سرنَزَد خورشید».

موسیقی پاپ همیشه با شنونده‌اش مهربان‌تر است و ساده‌تر برخورد می‌کند. گاهی اجازه می‌دهد به گونه‌ای دیگر تکرار و زمزمه‌اش کرد. «بابات گرم شکاره.... » را این‌بار «مرگ گرم شکاره، برات سوغاتی میاره» می‌شنوم... نه، انگار کابوس‌های محصص و عاشقانه‌های نوری پایانی ندارند. فرصتی برای مرگ نیست.

گزارش آخر: مجوز نمایش دارد، اکران نمی‌شود

ادامه از صفحه اول

نگاهی گذرا به تاریخ صدور این پروانه نمایش که روز دوم تیرماه ۱۳۸۹ را نشان می‌دهد بیش از گذشته تصمیمات آنی، ناگهانی و تغییر مواضع زودهنگام معاونت سینمایی و تیم همراهش را آشکار می‌سازد چراکه پروانه نمایش «سنتوری» که با مهر و امضای مدیرکل اداره نظارت و ارزشیابی برای اکران در سینماها صادر شده است با گذشت یک ماه از تاریخ صدور، از سوی همان مدیرکل اداره نظارت و ارزشیابی نادیده گرفته می‌شود و او از عدم اکران فیلم در سینماها خبر می‌دهد. پروانه نمایش مذکور تا دوم تیرماه سال ۱۳۹۱ اعتبار دارد و به نام «هدایت فیلم» صادر شده است. علیرضا سجادپور روز گذشته در گفت‌وگو با «شرق» بار دیگر بر عدم اکران این فیلم در سینماها تاکید کرد و گفت: «ما تصمیم گرفته‌ایم فیلم‌های قدیمی را وارد صف اکران نکنیم و فیلم‌های جدید و تازه را ترجیح می‌دهیم. مبنای کار ما این است اما ممکن است در بعضی موارد استثنا قائل شویم.» او در ادامه درباره نمایش «سنتوری» گفت: «سنتوری اجازه توزیع در شبکه خانگی را دریافت کرده است.» او در پاسخ به سوال «شرق» مبنی بر اینکه آیا این فیلم هیچ پروانه دیگری دریافت نکرده است، گفت: «چرا این فیلم پروانه نمایش اصلی را دریافت کرده است.» «آیا با این پروانه نمایش می‌تواند در سینماها اکران شود؟» علیرضا سجادپور در پاسخ به این سوال پس از کمی مکث گفت: «خیر، چون با اکران آن مخالفت شده است.» او در ادامه گفت: «ما ابتدا یک پروانه نمایش کلی صادر می‌کنیم و سپس با توجه به هر کاری که بخواهد انجام شود، پروانه نمایش‌های خود را صادر می‌کنیم. مثلاً پروانه نمایش فیلم در خارج از کشور یا پروانه برای نمایش فیلم در شبکه ویدئویی. فعلاً اداره کل با اجازه نمایش خانگی «سنتوری» مخالفتی ندارد.» سجادپور در پایان گفت: «فیلم‌هایی که شرایطی مشابه «سنتوری» دارند زیاد هستند. زمان زیادی از آنها گذشته و برای اکران در سینماها از نظر ما در اولویت نیستند.» هنوز مشخص نیست این تصمیم ناگهانی معاونت سینمایی و مدیرکل اداره نظارت و ارزشیابی درباره اکران «سنتوری» تا چه اندازه تحت‌تاثیر مخالفت‌هایی است که در اطراف این فیلم وجود دارد. چندی پیش شمقدری در گفت‌وگو با «شرق» گفت: «بالاخره گروهی با اکران این فیلم مخالف هستند. توزیع این فیلم در شبکه ویدئویی به نفع سینما است.»

دریایی بی‌انتهاست که پایان ندارد

احمدرضا احمدی

یاد

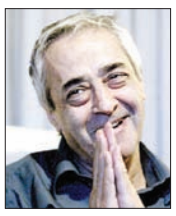

در پی درگذشت بهمن محصص، احمدرضا احمدی نوشته‌ای برایمان ارسال کرد. یادداشتی که پیش از این، احمدی در سال ۱۳۷۶ در کتابش «حکایت آشنایی من با...» آورده بود. اکنون پس از ۱۳ سال، این نوشته را در فقدان بهمن محصص می‌خوانیم.

برای نخستین بار نام بهمن محصص را در سال ۱۳۳۸ در روزهای خاموشی نیما یوشیج دیدم. تنها مجله ادبی در آن روزها مجله اندیشه و